

وَأَمَّا يَنْزَعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (قرآن، فصلت، ۳۶)  
رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبَّ أَنْ يَحْضُرُونِ (قرآن، مومنون، ۹۸-۹۷)

بسم الله الرحمن الرحيم

## چکیده

بر دیرینه‌شناسانِ اندیشه پوشیده نیست که شکوفایی اندیشه و ترابرد (حمل و نقل) آن به شهرگان‌های (تمدن‌ها) بی‌شمار کهن، از هویدایی گنج ایستاک - یا همان زاویه‌ی قائمه - آغاز شد و به شش دامنه‌ی "پیوسته و گسسته" یا همان خط و عدد، "هندازه و اوشثانه" - یا همان هندسه و فلسفه - "هستی و چیستی" - یا همان وجود و ماهیت - گرایش پیدا کرد؛ گرایشی که از نخستین شهرگان کهن یا همان "ایران‌ویج" روییده شد و راه را برای دگردیسی اندیشه هموار نمود. فراخیِ انگاره‌ی "خَجَک" به "سمیره" - یا همان نقطه به خط - سپس فراخیِ "سمیره" به "شماره" و پس از آن گستردگیِ "شماره" به "هستی"، نمودارِ بالندگیِ اندیشه را نشان می‌دهد که با یافتِ هندازه روییده شد و با پایش شماره پوییده شد و با هم‌پوشانیِ آن با گیتی به بُرنایی رسید؛ نموداری که با شالوده‌ی "چیست" به بار نشست و پرسشِ زیبای "هستی چیست" را در فرهنگ ایران دَمین (زمین) شکوفا نمود. اگرچه امروزه بین شش نگره‌ی بالاگفت جدایی افتاده ولی بر دلیراندیشانِ پیشه‌ی خرد یا همان ایرانیان باستان پوشیده نبوده و نیست که بین این شش نگره، هیچ گسستی وجود ندارد؛ نگره‌ای که ذهن را به سوی یک پارچگیِ دیبای وجود رهنمون کرده و پرده از این‌همانیِ "پیراسته انگاره‌های فَرَوَه‌ری" یا همان مجرداتِ عقلیه برمی‌دارد. این سپیده در پی هم‌گراییِ شش فراز سرگفت در گفتمانِ امروزی است که با دهن‌پذیری از اندیشه‌ی فَرَوَه‌ری ایران دَمین به ویژه امشاسپندانِ نبشته شده؛ اندیشه‌ای که از این‌همانیِ "پیوسته و گسسته" اُستانش (ستانده) شده و ذهن را به این‌همانیِ چهار انگاره‌ی دیگر می‌کشانند. "پیوسته و گسسته" دو ریشه‌ای هستند که نه تنها پُرسمان‌های اوشثانه‌ای یا همان فلسفی بسا که گفتمان‌های شناختی یا همان عرفانی نیز بر پایه‌ی آن دو استوار شده‌اند. از این‌رو هم‌گرایی یا واگراییِ آن‌ها، شَوَند (موجب) هم‌گرایی یا واگراییِ پُرسمان‌های اوشثانه‌ای (فلسفی) و شناختی (عرفانی) می‌شود. یکی از جُستارهایی که هم‌گراییِ پیوسته و گسسته را سُسُت کرده، چه‌بودیِ شُمارگانِ گُنگ "Q'" است؛ شُمارگانی که بین چشم و ذهن جدایی انداخته است. "هندازه‌گرایی" مَهر پایانی بر شماره‌های گُنگ زده و هم‌گرایی از دست رفته‌ی پیوسته و گسسته را پس از "یازده هزار سال" به آن بر می‌گرداند! به زبان دیگر به درگیری چشم و ذهن پایان داده و "اندازه‌ی پیوسته‌ی سمیره" (خط) را با "چیدمانِ پی‌درپیِ شماره" (عدد) هم‌نهشت می‌کند و بر این باور است؛ همان‌گونه که چیدمانِ پی‌درپیِ شماره از پیوستگیِ سمیره (خط) زاییده می‌شود، گویاییِ شماره‌ها نیز از پیوستگیِ سمیره (خط) زاییده می‌شود. از این‌رو هیچ سمیره یا شماره‌ی ناشناخته‌ای در گیتی وجود ندارد! افزون بر آن آس‌ها یا همان قوانین برآمده از برگه‌ی رسم را گویشی دیگر از "پیراسته انگاره‌های فَرَوَه‌ری" دانسته و آن را پنجره‌ای به سوی زندگی فراسویی - یا همان نومِن - (noumen) می‌داند؛ آس‌هایی که گیتیک (فَریک) را به فراگیتیک (مَنافَریک) پیوند داده و می‌تواند دهنادِ نوین گیتی را بر چهار آسه‌ی "فَرَوَه‌ر، خرد، هندازه، و فرتاب" بر افراشته کند.

**کلیدواژه:** Q، Q'، فَرَوَه‌ر، امشاسپندان، خرد، فرتاب، فرگشت، پیوسته، گسسته، هندازه، اوشثانه، هستی، چیستی، دهنادِ نوین گیتی

پیش‌گفتار

در خامه کشیدن این پژوه از ده رشته‌ی اوشثانه شناسی، (فلسفه‌شناسی) فنود شناسی، (منطق‌شناسی) شناخت شناسی، (عرفان‌شناسی) فرتاب شناسی، (وحی‌شناسی) دیرینه شناسی، گیتی شناسی، هندزه شناسی، زبان شناسی، ذهن شناسی و شهر شناسی بهره گرفته شده که هر یک به نوبه‌ی خود در سازمندی (دانشمندی) این پژوهش هنایش آفرین بوده‌اند. بر کاوش گران اندیشه پوشیده نبوده و نیست که ده رشته‌ی نام‌برده به گونه‌ای درهم تنیده‌اند که نمی‌توان آن‌ها را از یک‌دیگر جدا نمود. آمیختگی این ده رشته به گونه‌ای است که هر یک ذهن آدمی را از دهلیزی به دهلیز دیگر و از دانشی به دانش دیگر می‌کشاند؛ از پیوسته به گسسته، از هندزه به اوشثانه، از هستی به چیستی و از رایش‌گری به روزشمار یازده هزار ساله‌ی ایران؛ ایران‌ویج؛ به دیگر سخن؛ رمزگشایی از چیستان  $\sqrt{2}$  ما را به روزشمار ایران باستان می‌کشاند و گاه‌شمار کهن ایران نیز ما را به باورهای دیرین و شیرین ایرانیان می‌رساند. هندزه‌شناسی، دیرینه‌شناسی و اوشثانه‌شناسی یا همان فلسفه‌شناسی سه انگاره‌ای هستند که نمی‌توان تارپود آن‌ها را از گذشته‌ی دور  $\sqrt{2}$  جدا نمود. این هم‌بودی، شَوند آن گردیده تا دیگر رشته‌های نام‌برده نیز با روزشمار  $\sqrt{2}$  آمیخته شده و ذهن را از کرانی به کران دیگر بکشاند. آری؛ برای رسیدن به ژرفای درستین و راستین "شناخت شناسی" بایستی از ده نردبان نام‌برده بالا رفت تا به آبشخور هستی رسید!

شایان یاد است که در خامه کشیدن این پژوهش کوشیده شده تا درون‌مایه‌ی آن از گستره‌ی زبان پارسی بیرون نرود؛ از این رو - تا آن‌جا که شایا بوده - از واژگان کهن ایرانی هم‌چون اوستایی، پهلوی، هخامنشی و مانند آن وام گرفته شده، تا گویمان آن رنگ و بوی پیشینه‌گان را به خود بگیرد. از سویی دیگر کوشش بسیار شده است تا واژگان کهن ایرانی، در بافت نویسه‌های امروزی پیاده شود تا خواننده شیرینی آمیختگی "واژگان دیرین" با "زبان نوین" را بچشد؛ به زبان دیگر تلاش شده تا واژگان دیروزی در گفتمان امروزی آمیخته شود تا ناآشنا را آشنا کند. بر واژه دوستان زبان پارسی پوشیده نیست که پیدا کردن واژگان دیروزی و جایگزین کردن آن در واژگان امروزی کاری بس روان فرساست؛ چه رسد به آن که بخواهیم آن‌ها را در زبان امروزی بارگذاری کنیم. روشن است که این سبک (شیوه) از نگارش، دشواری‌های ویژه‌ی خود را دارد؛ چه آن که برای بسیاری از انگاره‌های امروزی، جای‌گزینی از واژگان دیروزی پیدا نشده و نمی‌شود. به ویژه آن که روز به روز میان زبان امروزی و دیروزی جدایی افتاده و می‌افتد. همین چاله، شَوند (موجب) آن گردید تا نگارنده - در جاهایی که از پیدا کردن واژه‌های دیرین ناامید می‌گردید - از آورده‌ی ذهنی خود و دیگران یاری بجوید؛ جویی که شَوند آفرینش واژگانی نوین، هم‌سو با واژگان دیرین ایران دَمین (زمین) گردید. برای نمونه واژه‌ی "خَجَک" به جای نقطه، واژه‌ی "سمیره" به جای خط، واژه‌ی "چنبره" به جای دایره، واژه‌ی "چهارگوش" به جای مربع، واژه‌ی "دیواره" به جای ضلع، واژه‌ی "کُنچ ایستاک" به جای زاویه‌ی قائمه، واژه‌ی "یال" به جای قطر، واژه‌ی "گرانی‌گاه" به جای مرکز، واژه‌ی "فراگرد" به جای محیط، واژه‌ی "پهنا" به جای مساحت و واژه‌ی "بازه" به جای فاصله آورده شده تا پاس‌داشتی بر آوایه‌های دیرین ایران دَمین باشد.

ناگفته نماند در جایی که برای رساندن انگیزه‌ی خود، نمی‌توانستم واژه‌ی نوین آن را جایگزین کنم به ناچار از همان واژه‌ی دیروزی بهره می‌گرفتم؛ برای نمونه برای نگارش واژه‌ی فلسفه از واژه‌ی پرخامه‌ی "اوشثانه" یاری جُستم ولی در جاهایی به ناچار دوباره از واژه‌ی فلسفه بهره بردم تا خواننده در خوانش گفتمان این پژوهش سرگردان نشود.

از دیگر دغدغه‌های ذهنی نگارنده - که هم‌سو با سبک پیش گفت بود - جای‌گزینی واژاک (اصطلاح) پارسی به جای زبان‌زدهای (اصطلاحات) فلسفی، عرفانی، هندزی، رایش‌گری، (ریاضی) آزمونی (تجربی) و نگری (نظری) بود؛ واژگانی که از سویی بایستی هم‌تراز با زبان‌زدهای نام‌برده باشند و از سویی با ذهن خواننده آشنا باشند و از سویی دیگر جان سخن را به خوبی هویدا کنند! و باز پاسداشت همین شیوه بر سختی گفتمان آن افزود. این شیوه از نگارش در حالی بود که بسیاری از زبان‌زدهای نام‌برده در زبان پارسی بی‌گانه بوده و در بافت کهنه‌ی خود فرسوده و یا فراموش شده بودند. برای نمونه در دامنه‌ی زبان‌زدهای فلسفی و عرفانی؛ از واژاک "نمود بود" به جای "تبلور ذات"، از واژاک "یک‌پارچگی دیبای هستی" به جای "وحدت وجود"، از واژاک "پیراسته انگاره‌های خردی - فَرَوَه‌ری" به جای "مجردات عقلیه"، از واژاک "دَمان و پنگان" به جای "زمان و مکان"، از واژاک "هستی و چیستی" به جای "وجود و ماهیت" و از واژاک "پندار و پذیرش" به جای "تصور و تصدیق" بهره بردم.

شایان یاد است که در خامه کشیدن این پژوهش بیش از ۷۰ هزار ساعت خوانش و پژوهش هزینه شده و این هزینه کرد، جدای از دَمانِ جان‌فرسایی است که برای اندازه‌گیری شمارگان گنگ هزینه شده است. و اکنون پس از یازده هزار سال از روزشمار ایران‌ویج با سرافرازی ابراز می‌دارد که یک "ایرانی" از تبار حضرت زرتشت نبی، کوروش نبی و ابراهیم نبی - که هر سه نیز ایرانی بوده‌اند - کام‌روا به باز کردن این راز سر به مهر شده است. آری، همان‌گونه که چیستان  $\sqrt{2}$  و دیگر شمارگان گنگ به دست ایرانیان باستان آشکار شد؛ رمزگشایی از چیستان آن - و دیگر شمارگان گنگ - نیز به دست یک ایرانی نمایان شده است. تا باد چنین بادا!

### خروش هندزه

سکوت شب نمادِ پنهانی هندزه هندسه در سپهر هستی؛ و سپیده‌دم، نماد تابش هندزه در مه‌د هستی است؛ تابشی که با خزش آرام خود از خاورِ گیتی، پرده از چهره‌ی پدیده‌ها برداشت. تابش آفتاب هندزه (هندسه) همان و دَمَش وجود همان! (و الصَّبح اذا تنَفَّس) (قرآن، تکویر ۱۸) آری، پگاه هستی با خورشید هندزه نفس کشید؛ نفسی از کُنه وجود! نفسی که با طنطنه‌اش بازار وجود را به همه‌م آورده و با خَرَمِش همه را خَرَم نمود. به‌راستی اگر هندزه نبود، هستی با چه سخن می‌گفت؟ اگر هندزه نبود و در گُلوی وجود نمی‌چرخید، هستی کی، کُجا و چگونه به زبان می‌آمد؟ هستی با هندزه سخن نمود و با جُنُبش سمیره - یا همان خط - سکوت خود را شکست؛ بر دلیران‌دیشان بیشه‌ی خرد پوشیده نیست که گُفت و شُفّت وجود همه وام‌دار هندزه است و اگر نبود هندزه، هستی کَر و کور و لال بود! و نه تنها کَر و کور و لال، بسا که هیچ‌گاه نبود تا ناشنوا و نابینا شود! هندزه (هندسه) جان وجود است هم‌چنان که وجود، جان هندزه (هندسه) است و مگر می‌شود این دو را از هم جدا نمود؟! هندزه ناپیدایی وجود را به پیدایی و پیدایی آن را به ناپیدایی می‌کشاند.

در شکوه هندزه همین بس که بدانی، قلمرو هستی و نیستی با سرپنجه‌ی هندزه مرزبندی می‌شود؛ هر جا که هندزه هست نام هستی را بر آن بگمار و هر جا که هندزه نیست نام نیستی را بر آن بُنه! شوریده نیست اگر یک‌پارچگی دیبای هستی را در هم‌تنیدگی هندزه‌ی آن بدانی و هستی را همان هندازه بخوانی! هستی نه تنها چاره‌ای ندارد که در هندزه نمایان شود بسا که نمی‌تواند در پنگانی (مکانی) جدای از هندزه هویدا شود؛ بایسته‌ای که هیچ چیز دیگری جای آن را پُر نمی‌کند. تو بگو! اگر هندزه را از هستی بگیرند چه می‌ماند که نام هستی را بر آن بنهند و چه نمی‌ماند که نام نیستی را بر آن بگمارند؟ آن که می‌ماند هندزه است و آن‌چه نمی‌ماند نیستی است! آری، هستی از

دهلیز هندزه (هندسه) سر بیرون آورده است همان گونه که هندزه از دهلیز هستی سر بیرون آورده است؛ و مگر می شود هندزه ی هستی را از دهلیز نیستی شکوفا نمود؟ (حسن زاده، ۱۳۶۵: ۲۱۱) بر خردمندان گیتی پوشیده نیست که هستی از نیستی آفریده نشده است هم چنان که هندزه از نیستی آفریده نشده است. هستی تنها و تنها از یک سمیره (خط) بیرون آمده است و آن هم هندزه است. درهم تنیدگی هندزه و هستی، چنان این همانی را به نما آورده است که هر یک به دیگری می گوید:

ظهور تو به من است و وجود من از تو و لست تَظْهَرُ لولای، لم اکُنْ لولاک شمس مغربی

(هیچ گاه آشکار نمی شدی اگر من نبودم و هیچ گاه من نبودم اگر تو نبودی)

و چگونه می توان هندزه را از هستی جدا نمود در حالی که درون مایه ی هریک از آن دو هندزه و هستی، درون خامه ای مانا، پایا، پویا، کارا، سارا، باشا، پاشا، زایا، آسا، حالا، بالا، دارا و آراست! هر دو (هندزه و هستی) نامیرند و آن چه هر دمی میرد، فناست!

هندزه؛ ترمه ی آویخته از عرش به فرش است که با کرشمه ی حریرانه ی خود، رَج به رَج هستی تا تُرنج آن را شماره زده و دیبای هستی را به نما آورده است؛ انگاره ی که به خودی خود از آمیزه های چسبنده ی این سویی - چون انباشتگی و چرک - پاک بوده و هم چون "پیراسته انگاره های خردی" - یا همان مجردات عقلیه - از آلودگی های این سویی به دور است. بر دلیر اندیشان بیشه ی خرد پوشیده نیست که هندزه (هندسه) تنها تپانچه ای است که قلب هستی را به تیش انداخته و ریه ی گیتی را از آساهای خود پُر کرده است؛ آساهایی که اگر "بازه" (فاصله) شود کیهان و اگر نگاشته شود دیوان (دانش) می شود؛ نکوپنداری که در واژه نمود می یابد و "زبان" را می سرآید. دَمانی (زمانی) که شمرده می شود رایش گری یا همان "ریاضی" و هنگامی که "چرای" - یا همان عِلّت - می شود "فرنود" - یا همان منطق را - به سَرا می آورد. گاه که چیستی می شود "اُوشثانه" - یا همان فلسفه - و آن گاه که تکانه می خورد "گیتیک" - یا همان فیزیک - را هویدا می کند؛ درست مانند دَمانی (زمانی) که - ماتکان یا همان عنصر - می شود و "کیمیا" (شیمی) را آشکار می کند. بُن سازه ای که اگر آوا شود "خُنیا" (موسیقی) و اگر نما شود "پویانمایی" را می آفریند. دَمانی (زمانی) که سازه شود "فَرساخت" - یا همان صنعت - و هنگامی که خیز بردارد "بسامد" (فرکانس) را به تکاپو می اندازد. گاهی هم نگاره می شود و رده به رده ی "رنک" را رسته بندی می کند و گاه هم بویا می شود و "بافت گیاه" را مُشک بوی می کند. ارزش هندزه به یکی دو گزاره بسنده نمی شود، بسا که ارزش آن دَمانی (زمانی) هویدا شود که روح می شود و جان می گیرد و نفس می آفریند؛ خواه گیاه باشد، خواه جانور و خواه انسان!

شگفتا! هندزه هم چون آسای (قانون) پایستگی انرژی از بین نمی رود؛ تنها از چیدمانی به چیدمان دیگر دگرگون شده و هم چون درفشی همه ی دهنادِ هستی را می شکافد. بهتر بگو؛ هم چون سازنده ای همه ی ساختمان هستی را پیکربندی کرده و هم چون کیمیاگری همه ی آمیغ های عناصر گیتی را به هم می آمیزد. هندزه با چهار بازوی توان مند خود - یا همان "هم آهنگی، هم سنگی، هم گرای و هم چندی" (تناسب، توازن، تقارن، تعادل) هستی را به دار (چارچوب) می کشد و سروش "قد قامت الوجود" را سر می دهد؛ گویا واژه ی آفرینش با آرش (معنی) چهارگانه ی آن جان می گیرد و پُرنغز می شود! گزافه نیست اگر بگوییم شناخت خداوند بدون آن شایا (ممکن) نیست؛ هم چنان که برخی بر این باورند که تنها هندزه دان ها می توانند در پرستش گاه ایزدی پذیرفته شوند؛ پرستش گاهی به نام شناخت! (افلاطون، ۱۳۵۳: ۳۶۹) من زِ اَرَج (متزل) هندزه

چه بگویم که اندیشه‌ی ایزدی از آن با نام "سوگند بزرگ" یاد می‌کند و از بازه‌ی ایستا و پویای ستارگان که همان هندزه است سخن می‌گوید. (فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَعْلَمُونَ عَظِيمٌ) (قرآن، واقعه: ۷۵) جایی که عقاب پر بریزد از پشه‌ی لاغری چه خیزد!

انگاره‌ای که در قرآن با واژه‌ی "اندازه" (قدر) در عرفان با گویش "چهره‌های ماندگار" (اعیان ثابت) و در بُرهان با نام "چیستی" (ماهیت) از آن یاد می‌شود. در فرنود (منطق) به جنس عالی، در رایش گری (ریاضی) به جبر و در هندزه‌آشه (حسابان) به انتگرال و دیفرانسیل شناخته می‌شود. در گیتیک با ترانسج، (نسبت) در کیمیا با پنگان (گنجایش) و در زیست‌شناسی با ساختار (ژنوم) انگاشته می‌شود. در ستاره‌شناسی به آن پیکر، (هیات) در هنر به آن چشم‌انداز، (پرسپکتیو) در خُنیا (موسیقی) به آن نُت، در نمودارسازی (طراحی) به آن کاردستی (اورگانی) و در سازه به آن ره‌نامه (نقشه) گویند؛ در پزشکی کالبدشناسی، (آناتومی) در شاره‌شناسی (سیالات) مکانیک، در فرساخت رباتیک و در لرزه‌نگاری بسامد (فرکانس) نامیده می‌شود. در رفتار به آن سلوک، در فقه به آن اصول، در حقوق به آن عقود و در علوم غریبه به آن آفاق گویند.

ایرانیان رستن‌گاه آن را "فَرَوَهَر"، هندوها رستن‌گاه آن را "هَرَن گربَهه" (مقدرباشی نژاد، ۱۳۹۵: ۲) و "آکاشه" (Akasa) و یونانی‌ها خواست‌گاه آن را "مُثل" می‌دانند؛ فرزندگان به آن "عقول فعّاله" و مِثاء به آن "صُور علمیه‌ی قائم به ذات" گویند. متکلمین آن را به "صفات قدیمه" و معتزله آن را به "احوال" می‌شناسند. برخی نیز آن را "عنصر اوّل" گویند؛ (حسن زاده، ۱۳۸۲: ۲۳) یونانی‌ها به آن "کاسموس" (زیبایی) هندوها به آن "ماتِر" (mater) مصری‌ها به آن "توت" و سومریان به آن "آنو" گویند. هرچه خواهی ندایش کن، ناسانی (تفاوت) تنها در غب، انگور یا اوزوم نامیدن آن است؛ همین! هندزه همان سامانه‌ی درهم تنیده‌ی آساهای هستی یا همان "بُنابَر" (عَلَت و معلول) است که در رسته‌های گوناگون دانش با صد هزار سویه آشکار شده است.

|                                 |                                                |
|---------------------------------|------------------------------------------------|
| با صد هزار جلوه برون آمدی که من | با صد هزار دیده تماشا کنم تو را                |
| زیبا شود به کارگه عشق کار من    | هرگه نظر به صورت زیبا کنم تو را                |
| رسوای عالمی شدم از شور عاشقی    | ترسم خدای نخواستہ رسوا کنم تو را (فروغ بسطامی) |

### سپهر هندزه

به‌راستی چه نام زیبایی جدای از "هندازه" (هندسه) می‌توان بر آساهای هستی نهاد؟! آساهایی که نه تنها گفتمان خرد بساکه ترگمان (ترجمان) خرد است؛ انگاره‌ای که در زبان شرع از آن با "قلم برتر، صادر اول، علّه العِلل" و در گویشی دیگر با نام "روح القدس، حقیقت جبرائیل" و خرد نخست "یاد می‌شود. هندزه جنس عالی یا کلّی ذاتی است که گستره‌ی چتر آن همه چیز را فرا می‌گیرد. آری، درون‌مایه‌ی هندزه وَرای سمیره است؛ اگر چه در زبان زِد روزگار به آن دانش چهره‌ها (علم الاشکال) گویند؛ بر دیرینه‌شناسان هندزه پوشیده نیست که هندازه، هم‌دَمَان (هم‌زمان) دارای چندین خوشه‌ی پُر نغز است؛ خوشه‌هایی که از سپهر هندزه می‌بارند؛ هستی، چیستی، جبر، علّت، کشف، حرکت، ظرف، طیف، قیاس، رسم، نظم، ریتم، صورت، وحدت، کثرت، تشکیک، قدر، قضا، بُعد، ضلع، الگو، تضاد، ظهور، استحکام، زینت، حدّ، تغییر، روش، اطلس، تقویم، هنر، فطرت و بسیاری دیگر از نام‌ها تنها گوشه‌ای از آرش بی‌کران هندزه است. هندزه آتش فروزانی است که هرگاه زبانه می‌کشد، به صد چهره افروخته می‌شود. از این رو در قرآن افزون بر "قَدَر" گاهی با گل‌واژه‌های درخشانی چون:

"دلیل، برهان، حکمت، تبیان، علم، میزان، تفصیل، آیه، قلم، لوح، حصن، وجه، کتاب و امام" هویدا می‌شود و گاهی با گل‌واژه‌های شایانی چون "صراط، حُبک، مَوَاقِعُ النُّجُوم، عَلامات، عدل، قسط، وُسع، شاکله، اتقان، زینت، حق، تسخیر، صَرف، تغییر، طرائق، قَدَد، مَرّ، برج، فصل، شریعه، فِجّ، حِجّ، عرش، محیط، رفیع، درجات، عروج، مُکث و فَلَک" آشکار می‌شود. گرافه نیست اگر هندزه را مادر دانش خواند و آن را دهلیز دانش نامید؛ دهلیزی که انسان را از کرانی به کرانی و از دامنه‌ای به دامنه‌ی دیگر می‌کشاند. آری، هندزه کالبدشناسی است که پیکر هستی را بر روی تخت اندیشه می‌شکافد و ساختار موشکافانه‌ی آن را دانه به دانه می‌نگرد؛ کالبدشناسی که سیم‌خ اندیشه را از گوشه‌نگری به ژرف‌نگری می‌کشاند. و چرا این گونه نباشد دَمانی(زمانی) که از چهره‌ی پدیده‌ها به هندزه‌ی پیراسته‌ی(مجرد) آن‌ها و از هندزه‌ی پیراسته‌ی آن‌ها به هندزه‌ی خردتاب (معقول) آن‌ها پی می‌بریم. ترگمان هندزی پدیده‌ها از چهره‌ای به چهره‌ی دیگر ره‌نمای خوبی بر این نوشته است.

کاوش گران هندزه بر این باورند که هر پدیده‌ی گیتی چندین بازه‌ی هندزی دارد که هر کدام می‌تواند به بازه‌های دیگر آن کشیده شود؛ از هندزه‌ی نمایی (تصویری) به هندزه‌ی شمارشی (عددی) و از هندازه شمارشی به هندازه‌ی آوایی (صوتی)؛ آفرینش آوا(صدا) بر پایه‌ی نما(تصویر) و هندازه‌گری(مهندسی) نما بر آسه‌ی (محور) آوا (صدا) یکی از این‌نگاره‌های آزموده در این راستاست. بین آوا و نما شش ویژگی هم‌سان هم‌چون هماهنگی، ریتم، بافت، رنگ، نوسان، اوج و فرود، فرم و ساختار وجود دارد که هریک با دیگری این‌همانی داشته و با پردازش آن‌ها می‌توان آهنگ را از سازه و سازه را از آهنگ بیرون کشید! پردازشی که "آهنگ سازه" و یا چینش خُنیا (موسیقی) بر پایه‌ی آجر را به ارمغان می‌آورد! (میرزا کلهر، ۱۳۹۶، ش ۱۴) هندازه‌ی آوا بر روی یک چنبره‌ی (دائره‌ی) فلزی گواه دیگر بر این نگره است؛ با فراز و فرود آوا بر روی یک چنبره‌ی(دائره‌ی) فلزی که بر روی آن دانه‌های نمک ریخته شده است، نمایشی از فراز و فرود دانه‌های نمک پیدا می‌شود. زیبا آن‌که با افزایش یا کاهش بسامد(فرکانس)، چهره‌های هندزی گوناگونی نمایان می‌شوند. هرچه بسامد افزایش یابد چهره‌ها زیباتر و پیچیده‌تر می‌شوند که همان دگردیسی آوا(صدا) به نما (تصویر) است. جنورگی کپس (Kepes, Gyorgy) درباره‌ی هندزه‌ی آوایی می‌گوید: "از نگاه هنری، خُنیا(موسیقی) بیشتر مانند یک سازه‌ی هندزی است تا آفرینش هنری دیگر. با این نگاه که در سازه‌های هندزی، سمیره‌ها(خط‌ها) دیدنی و پایدار هستند و در خُنیا (موسیقی) شنیدنی و در جَست و خیز!" (جنورگی، کپس، ۱۳۹۲: ۵۴)

آفرینش خُنیا (موسیقی) بر پایه‌ی شماره نیز نمونه‌ی دیگری از ترگمان (ترجمان) هندزی پدیده‌هاست که در دامنه‌ی هندزه‌ی آوایی گنجانده می‌شود. بر آواشناسان گیتی پوشیده نیست که پیشینه‌ی دگردیسی شماره به خُنیا(موسیقی) - و نیز دگردیسی خُنیا(موسیقی) به شماره - به دَمان(زمان) سومریان و بساکه پیش از ایشان به دَمان (زمان) ایرانیان باستان برمی‌گردد؛ به گواه روزنگار کُهن، این ایرانیان بودند که نخستین بار دهنادِ هندزی (هندسی) شماره را در یک سامانه‌ی پرستش‌گرایانه (مقدس) وارد نموده و این‌نگاره‌ی ذهنی خود را در شهرگان‌های پس از خود هم‌چون سومر، جیرفت، بین‌النهرین و بابل به یادگار گذاشتند؛ (بلخاری، ۱۳۹۶: ۹) ایرانیان به خوبی یافته بودند که تنها با یک سری شماره‌های خُشک بی‌جان روبرو نیستند، بساکه با یک سری آساهای (قوانین) جاندار، زنده و با هوش روبرو هستند که افزون بر آن‌که زندگی دارند، زندگی بخشند. این‌نگاره‌ای که پس از ایشان در گفتمان مصر و یونان رخنه کرد و درون‌سازه‌ی ذهنی اندیشمندانی چون فیثاغورس، سقراط و افلاطون را سامان‌دهی نمود؛ روزشمار کُهن به خوبی می‌گوید که فیثاغورسی‌ها با پیروی از فرهنگ و دانشِ سومری‌ها، هماهنگی

میان شماره و خُنیا (موسیقی) را به دامنه‌ی گیتی گسترش داده و رنگ‌دانه‌ی هر نوایی را با دهنادِ شماره ترگویه (ترجمه) کردند. ایشان دریافته بودند که نواهایی که خوش آیند انسان هستند با بخش‌بندی درازای تار هم‌آهنگ هستند؛ از این‌رو نه تنها زیست‌بوم خاک را بسا که همه‌ی چرخه‌ی آسمان را در درازای "تار" ترگویه (ترجمه) می‌کردند. فیثاغورسی‌ها با پیروی از سومری‌ها به این سنجه رسیده بودند که چرخه‌ی ستارگان با بازه‌های ایستا و پویای خُنیاگری اندازه‌گیری می‌شوند. برداشت ایشان این بود که همه‌ی سامانه‌ی هستی، در سمیره‌های خُنیا بارگذاری شده است؛ از دید ایشان گردش چرخه‌ی زیست، نغمه‌ی کیهان بود. (بلخاری، ۱۳۸۸: ۱۳) تراسنجی (نِسینی) که سومری‌ها و سپس فیثاغورسی‌ها میان خُنیا و هندازه بازگو نمودند امروزه در زبان رایش‌گری (ریاضی) با نام "تصاعد هارمونیک" شناخته می‌شود؛ (میرزاکله، ۱۳۹۶: ۱۴) هارمونیک که لایه‌های پیدا و پنهان هستی را به آوا آورده و فراز و فرود دیبای هستی را به شنود آورده است.

نغمه‌ها گرچه مخالف بُود، آواز یکی است  
 پرده هرچند که بسیار شود، ساز یکی است  
 کثرت موج تو را در غلط انداخته است.  
 ورنه در سینه‌ی دریا گوهر راز یکی است (صائب تبریزی)

## درفش هندزه

"این همانی هندازه و هستی" که در نشته‌ی بالا به آن پرداخته شد، نکو‌ینگاره‌ای است که با آن می‌توان آشفته‌گی هر نابسامانی را سامان‌دهی نمود؛ به ویژه آشفته‌گی ذهن که از دیرباز تا کنون دست‌خوش آفت‌های دودمانی و خویش‌آوندی شده است. روشن است که همان‌گونه که هندازه، ساختمان هستی را به دهناد کشانده و آن را هم‌گون، هم‌چند و هم‌سنگ نموده است آن‌گونه نیز می‌تواند آشفته بازار اندیشه را به آرایش کشاند؛ هندازه با دنده‌های هم‌آهنگ خود توان آن دارد تا زُلف پریشان اندیشه را شانه کرده و شیوه‌ی درست فرمایش (استدلال) را به وی بیاموزد؛ افزون بر آن بلندسازه‌ای است که با نورافشانی خود، کشتی راه‌گم‌کرده‌ی اندیشه را از سرگردانی درآورده و فرمان درست فرمایش (استدلال) را به وی می‌نمایاند. هندزه نمادِ بارز (و بِالْجَمِّ هُمْ يَهْتَدُونَ) (قرآن، نحل: ۱۶) است که با ره‌نامه‌ی (نقشه) خود گم‌گشتگان کوی اندیشه را از کج‌راه به شاه‌راه می‌کشاند.

بر دیرینه‌شناسان علوم شناختی پوشیده نیست که پراکندگیِ ینگاره‌های اوشانه‌ای و شناختی - یا همان فلسفی عرفانی - یکی از چالش‌های پیش‌روی دانش‌جویان بوده که دانش‌پژوهان رسته‌های اوشانه‌ای (فلسفی) و شناختی (عرفانی) را گاهی به انزجار کشانده و می‌کشاند. درهم تنیدگی و از هم گسیختگی رسته‌های گوناگون اوشانه‌ای (فلسفی) و شناختی (عرفانی) چون نماد‌گرایی، تجربه‌گرایی، ذهن‌گرایی، هستی‌گرایی، چیستی‌گرایی و ... چنان کلاف سردرگمی را آفریده که آغاز و انجام آن را گنگ نموده و ذهن را در رسیدن به راستینگی کودن نموده است. این خرابه‌اندیشه، مرد میدان را می‌خواهد که با تلاش پولادین خود آشفته بازار اندیشه را سامان دهد؛ مرد میدانی به نام هندزه! آری، ساماندهی این کلاف پیچده تنها با درفش هندازه آسان می‌شود؛ ینگاره‌ای که ذهن را از بردگی هر چه دو دلی است می‌رهاند. فرنود (منطق) هندزی، تنها ره‌یافتی است که با نمود آن، چالش‌های پیش‌روی دانش‌جویان از بین رفته و ایشان را به شناخت درست هستی می‌رساند؛ شناختی که پدیده‌ها را آن‌چنان که بوده و هست ارزیابی می‌کند. کیست که نداند فراز بلند "اللهم ارنی الأشياء كما هي" (خدا یا پدیده‌ها را آن‌گونه که هستند به من نشان بده) تنها با هندزه به بار می‌نشیند؟!

افزون بر آن نکو آموزگاری است که به درک اینگاره‌های اوشثانه‌ای (فلسفی) کمک کرده و فراگیری آموزه‌های بلند عرفانی را آسان می‌کند. به دیگر سخن سهم بسزایی در گویش اینگاره‌های فرزندگان و ژرفانگران داشته و آموزه‌های نهفته در واژگان آن‌ها را روشن می‌کند؛ آموزه‌هایی که با زبان هندزه به ذهن آدمی تراُبرد می‌شوند.

هندزه، تنها گفتمانی است که پرده از رُخساره‌ی خرد برداشته و آواز پَر جبرائیل را به گوش همگان می‌رساند؛ خرد را به خوبی می‌توان در هندزه‌ی هستی به تماشا نشست و آوای آن را می‌توان در فراز و فرود گیتی شفت. اگر چه خرد را به اینگاره‌های گوناگونی ترگویه (ترجمه) کرده‌اند ولی بی‌گمان یکی از بی‌کم و کاست‌ترین ترگویه‌ها (ترجمه‌ها) در چه بودی خرد، هندزه است؛ هندزه‌ای که می‌تواند نوزاد تشنه‌ی اندیشه را با پستان خود شیر دهد. اگر کسی در باره‌ی چه بودی خرد پرسید بَس است که به وی بگوییم: هندزه! همان گونه که هندزه، سامانه‌ی هستی را از هر آشفتگی بیرون کرده به همان اندازه می‌تواند آشفته بازار ذهن را از آشفتگی بیرون کرده و فرمان درست فرمایش (استدلال) را به وی بنمایاند؛ چه آن که هندزه، همه‌ی خرد و خرد همه است. هندزه نه تنها چه بودی خرد را به نما می‌آورد بسا که تکاپوی ذهنی فرزندگان را نمایان کرده و نوسان ذهنی ایشان را با سمیره و شماره آشکار می‌کند. روشن است که کارگاه یک اوشمند ذهن اوست و تکاپوی ذهنی وی را نمی‌توان دید ولی با هندزه می‌توان بازتاب ذهنی او را به نما آورد و از درون‌سازه‌ی ذهنی وی پرده برداشت؛ درست همانند فرنود (مطلق) که از درون‌سازه‌ی ذهنی اندیشمندان پرده برمی‌دارد.

جا دارد که بگوییم اگر خرد همان هندزه و هندزه همان خرد است و اگر خداوند با هیچ گوهری برازنده‌تر از خرد پرستش نشده است (کلینی، ۱۳۹۲، ج ۱، ۵۴) پس می‌توان گفت که خداوند با هیچ گوهری برازنده‌تر از هندزه پرستش نشده است.

آری، هندزه تنها پیشینی است که برداشت درستی از همه‌ی نویسه‌های هستی می‌دهد و ذهن را از شناخت نارس پدیده‌ها می‌رهاند. چه آن که در رَوَندِما -یا همان اطلس- هندزه، هر پدیده‌ای به همان اندازه ارزش دارد که وارونه‌ی (برعکس) آن ارزش دارد، سیاهی به همان اندازه ارزشمند است که سپیدی ارزش دارد و پلیدی به همان اندازه مَهَند (بارزش) است که پاکی مَهَند! بیماری به همان اندازه که سلامتی و شب به همان اندازه که روز! دیو به همان اندازه که فرشته و دوزخ به همان اندازه که فردوس! چه آن که در دوگانگی انگاره‌هاست که خوب، بد، زشت و زیبا شناخته می‌شوند. و چگونه این گونه نباشد دَمانی که واپسین نبشته‌ی آسمانی پرده از رُخساره‌ی همین اینگاره برمی‌دارد؛ (الذی أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (قرآن، سجده: ۷) آری، سایمان هندزه فرامی‌یابی است که گستره‌ی چتر آن دامنه‌ی هر پدیده‌ای را فرا می‌گیرد.

هندزه ترنم اندیشه یا همان آواز پَر جبرائیل است که جان آدمی را به نخستین هندازه گر (مهندس) هستی فرا می‌خواند؛ هندازه گری (مهندسی) که با تراوش نخستین خَجَک (نقطه) بر برگه‌ی وجود، از شکوه هندزه چنین یاد می‌کند (نون و القلم و ما یسطرون) (قرآن، قلم: ۱) هم‌او که با بارش هندزه می‌آموزد و می‌نگارد، می‌رویاند و می‌خشکاند، می‌چشاند و می‌نوشاند، می‌دهد و می‌ستاند، می‌بندد و می‌رهاند، می‌خنداند و می‌گریاند و سرانجام می‌میراند و می‌آفریند. (وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكٌ وَأَبْكِي وَأَنَّهُ هُوَ أَمَاتٌ وَأَحْيَا) (قرآن، نجم: ۴۴-۴۳)



هندزه دانش برتر - یا همان علم لدنی - است که آساهای (قوانین) آن از کانون عرش و بساکه فراتر از عرش - از پرده ی دانش ایزدی - چشمه می گیرد. (لو آرَدْنَا أَنْ نَّتَّخِذَ لَهٗوَا لَا تَخْذَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا) (قرآن: انبیاء: ۱۷) به گواه این وَجَّكَ (جمله) زیبای ایزدی دَمَانی که هندزه لدنی باشد تمام ساختار هستی باهوده می شود ولی اگر بی هوه باشد تمام هستی نیز بی هوده می شود.

هندزه، گرانی گاه دانش - یا همان حکمتی - است که ریزش وَجَّكَ های (جمله های) قرآنی از میان (خلال) گزاره های پیراسته ی (معادلات مجرد) آن تراوش نموده است (وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (قرآن، نمل: ۶) وَأُمُّ الْكِتَابِی است که دانشواری قرآن از دامن انگاره های (مفاهیم) بلند آن زائیده شده است، (وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ) (قرآن، زخرف: ۴) به گونه ای که هر کس در بزرگراه درستین آن (صراط مستقیم) آن گام نهد در شاهراه پرفروغ ایزدی درآمده (وارد شده) است (وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (قرآن، شوری: ۵۲)

و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا؛ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (قرآن، انعام، ۱۱۵)

السلام علينا و على عبادالله الصالحين؛ لاسيما الحسين و ابنائه و انصاره المستشهدين

۱۴۰۴/۴/۴

سیدمهدی کبیری اصل